

# مولانا و کهن الگوهای یونگ

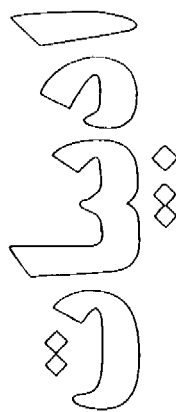
## تجربه دیدار با خویشتن

دکتر صابر امامی

در اولین قصه دفتر مثنوی، سخن از پادشاهی می‌رود که به عزم شکار بیرون می‌رود و کنیزکی را بر راه می‌بیند. شاه شیفته کنیزک می‌شود، آن را می‌خرد و به کاخ می‌آورد، اما کنیزک بیمار می‌شود؛ شاه حکیمان و طبیبان حاذق را جمع می‌آورد و از آنها می‌خواهد تا او را درمان کنند. طبیبان مغرور از درمان بیمار عاجز می‌مانند و شاه مایوس از علم و قدرت بشری پابره‌نه به سوی مسجد می‌دود و علاج کنیزک را از خداوند می‌خواهد. در میان گریه و زاری در محراب به خواب می‌رود، پیری را به خواب می‌بیند که به او بشارت آمدن حکیمی از آن‌سوا می‌دهد. سرانجام حکیم موعود می‌آید، کنیزک را معالجه می‌کند و علت بیماری او را که از علاقه به زرگری نشأت می‌گرفت می‌یابد و کنیزک را درمان می‌کند. اما به دنبال این درمان، ما شاه را با کنیزک نمی‌بینیم بلکه این پیر است که باقی می‌ماند و در ادامه قصه، مولانا با آوردن نمادهایی مثل حضرت محمد (ص)، حضرت موسی (ع)، اسماعیل (ع) و خضر (ع) با معرفی شخصیت واقعی آن پیر، قصه را به پایان می‌برد.

توجه به کهن‌الگوهای یونگ، ما را در فهم بهتر معنای قصه کمک خواهد کرد. یکی از این صورت‌های ازلی که به نظر می‌رسد در این قصه نقش به‌سزایی دارد، انیما و ائیموس است: «مسائل پیچیده و دقیق اخلاقی، تنها از طریق سایه پدید نمی‌آیند و یک شخصیت درونی دیگر هم اغلب خود را نمایان می‌سازد، اگر خواب‌بیننده مرد باشد، به شخصیتی زنانه در ناخودآگاه خود دست خواهد یافت و اگر زن باشد به شخصیت مردانه»<sup>۱</sup>

از نظر یونگ، انسانی که مسیر تعالی فردانیت فردی خود را طی می‌کند، اگر مرد باشد اولین



تصویری که از درون خود - به اصطلاح ما روح خود - مشاهده می‌کند، تصویر یک زن است، یا اولین بُعد از ابعاد درونی آدمی که در دسترس هشیاری قرار می‌گیرد، چهرهٔ زنانهٔ اوست. اگر به قصهٔ مولانا برگردیم، پادشاه یک سلطان معمولی و فرورفته در دنیا و تجملات آن نیست که از عالم درون خود به کلی فارغ و در غفلت است. او علاوه بر اینکه سلطنت دنیایی دارد، در دین هم مقام دارد:

بود شاهی در زمانی پیش از این      ملک دنیا بودش و هم ملک دین<sup>۲</sup>  
کسی که در دین به مقام رسیده است، باید به مسائل آن سوی ظاهر، یعنی عالم باطن و دنیای اعماق و ژرفا حداقل آشنایی داشته باشد - بگذریم از اینکه خود راوی و کتاب حاوی قصه، در شکافتن و کاویدن و جستن و هدایت به ماوراء است - پس باید شاه در ابتدای سیر و سفر درونی، - سیر انفس - به دیدار انیمای درون خودش برود:

یک کنیزک دید شه بر شاهراه      شد غلام آن کنیزک جان شاه<sup>۳</sup>

شاهد دیگری که نشان می‌دهد کنیزک بعدی از ابعاد وجودی خود شاه است، جملات اوست در خطاب به طبیبان - هر چند این جملات به ظاهر از محبت افراطی شاه بر می‌خیزند - اما اگر نیک دقت کنیم تعریفش مولانا مبنی بر اینکه کنیزک پاره‌ای از خود وجود شاه است، کاملاً در آنها نمایان است:

.... گفت جان هر دو در دست شماست،

جان من سهل است جان جانم اوست      دردمند و خسته‌ام در مانم اوست  
هر که درمان کرد مر جان مرا      برد گنج و در و مرجان مرا<sup>۴</sup>  
می‌بینیم در نهایت تقاضای درمان شاه متوجه یک‌جان می‌شود و او جان خودش است. شاه خود را بیمار و دردمند می‌نامد و درمان او از معبر درمان کنیزک می‌گذرد. انیما - همانند انیموس - می‌تواند دو چهره داشته باشد: مثبت و منفی. انیما در چهرهٔ منفی خود، می‌تواند بسیار مخرب باشد و روح را از رشد و تعالی باز دارد؛

«یکی دیگر از نمودهای منفی عنصر مادینه در شخصیت مرد، تمایل به کارهای زننده ناپسند و زنانه است، که همه چیز را بی ارزش می‌نماید. این نوع کارها همواره بر پیچ و تاب‌های واقعیت تکیه دارند و سخت مخرب‌اند. در سراسر دنیا افسانه‌هایی وجود دارد که در آنها زنی بسیار زیبا در همان شب اول وصال، عشاق خود را با زهر یا سلاحی پنهانی می‌کشد، این جنبهٔ عنصر مادینه همان قدر سرد و بی‌رحم است که پارهٔ جنبه‌های دهشت‌بار طبیعت...»<sup>۵</sup>

پس «انیما» اگر در چهرهٔ منفی خود ظاهر شود، می‌تواند صاحب خود را به سمت کارهای بی‌ارزش و ناپسند سوق دهد، و مرد را از شخصیت سالم و کامل مردانه‌اش دور و تهی کند و در نهایت او را در جنبه‌های دهشت‌بار طبیعت سرگردان و بی‌مقصد رها سازد، سرانجام زندگی مردی که دچار انیمای منفی است در ناتوانی و اندوه و افسردگی و خطر تباهی قرار می‌گیرد:

«... این خلق و خوی عنصر مادینه می‌تواند سبب ناهنجاری، ترس از بیماری، ناتوانی و

تصادف گردد و زندگی، سراسر غمگین و خسته‌کننده می‌شود. این خلق و خوهای تیره و تاریک ممکن است حتی موجب خودکشی مرد شوند و عنصر مادینه تبدیل به عفريت مرگ گردد...»<sup>۶</sup>

از قضا شاه قصهٔ ما نیز، با انیمایی بیمار و منفی روبه‌روست، انیمایی که نگاه در سویی دیگر



دارد و التفاتی به شاه ندارد یا انیمایی که عنایت به قطبی دیگر، او را از همسویی با شاه باز داشته است:

چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد<sup>۷</sup>  
پس اکنون کنیزک آن کوزه‌ای نیست که شاه را در رسیدن و ماندن به آب - آب حیات و معنا - همراهی کند:

کوزه بودش آب می نامد به دست آب را چون یافت خود کوزه شکست<sup>۸</sup>  
همان‌طور که یونگ خاطر نشان ساخته است، این کوزه شکسته نه تنها مفید نیست که می‌تواند خطرناک هم باشد، ولی آیا انسانی چنین، در مسیر تعالی به بن‌بست می‌رسد؟ و تقدیر شاه در این سفر دشوار و طولانی، پاگیر شدن در همین ایستگاه اول است؟  
پاسخ یونگ برای این پرسش منفی است. مرد اگر مرد سیر و سلوک باشد، می‌تواند با شکیبایی گردنه‌ها را آرام‌آرام و آهسته‌آهسته، با صبر و حوصله یکی پس از دیگری بگشاید و پیش برود. به خصوص اگر مرد با مانعی چنین برخوردار کند و بر این گرایش‌های منفی چیره شود، چه بسا جنبه‌ی مردانه‌اش تقویت هم می‌شود.

یونگ در ادامه بحث از چهره منفی «انیمای» می‌گوید: «... این فاجعه بر طرف نمی‌شود مگر بپذیریم عنصر مادینه قدرتی است درونی، و هدف پنهانی ناخودآگاه از پدید آوردن چنین مشکلاتی، ناگزیر کردن فرد است به انکشاف و رشد خود با درآمیختن بخش بزرگی از شخصیت ناخودآگاه در زندگی فعال خودآگاه»<sup>۹</sup>

پس به نظر می‌رسد مولانا شاه را در مسیری قرار داده است تا در تلاش عمیق و جدی، با کشاندن نیروهای نهفته در ژرفاهای ناخودآگاهش، به سمت کشف و رشد خود در زندگی فعال و خودآگاهش گام بردارد.

و باز به پیشنهاد خود یونگ، مرد برای اینکه بتواند از چهره منفی مادینه، نقش مثبت بسازد و از آن در مسیر رشد و کمال بهره‌برداری باید: «... به گونه‌ای جدی به احساسات، خلق و خو، خواهش‌ها و نمایه‌هایی که از آن تراوش می‌کند توجه کند، و به آنها شکل بدهد... و هنگامی که با بردباری و به مدتی طولانی چنین کرد، دیگر الهامات عمیق برآمده از ژرفای ناخودآگاه نیز مکمل اولین‌ها خواهد شد»<sup>۱۰</sup>

درست کاری که شاه قصه مولانا انجام می‌دهد. او با صبر و بردباری و با جدیت تمام و پذیرش هزینه مادی بی‌کم و کاست، اقدام به درمان و تغییر نگاه انیمای می‌کند.  
او طبیبان را فرامی‌خواند و با کمال اخلاص گنج و درّ و مرجان‌های خزانه را تقدیم می‌دارد تا طبیبان جان او، یعنی کنیزکش را، درمان کنند.

اما طبیبان که دچار صفت شوم غرورند، و درست به اندازه غرورشان از حقیقت و خداوند دوراند، و از عوالم معنی و جاده‌های پرپیچ و خم باطن خبر ندارند، چگونه می‌توانند شاهی را که خود در سیر و سلوک دستی دارد و به تجربه‌هایی در دنیای درون رسیده است، کمک کنند؟ - و درست همین طبیبان با مشخصاتی که مولانا برای آنها برمی‌شمارد یکی دیگر از دلایل اینجانب است مبنی بر اینکه کنیزک را شاه در سفر باطنی خود ملاقات کرده است:

«... گر «خدا خواهد» نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر

ترک «استثنا» مرادم قسوتی است      نی همین گفتن، که عارض حالتی است  
ای بسی ناورده استثنا به گفت      جان او با جان استثناست جفت...»<sup>۱۱</sup>

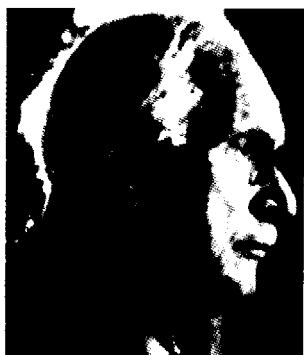
پزشکان دم از منیت زدند، به خواست و اراده و مشیت الهی توجه نکردند - البته توجهی باطنی، چرا که مولانا را با ظاهر و تکلم سرزبانی سروکاری نیست - و خداوند برای شکستن غرورشان آنها را دچار عجز کرد، واقعیت این است که راه آنها راه عاجز آمدن و به بن بست رسیدن بود، چرا که هیچ تجانسی با شاه و جهان بینی و نگاه او ندشتند اگر دقت کنیم می بینیم درمناشان نیز، یک درمان مادی است، با دارو و گیاه برعکس طبیب بعدی که از طریق روانکاوی به معالجه کنیزک می پردازد نه به کمک هلیله و سکنجبین.

به هر حال آنچه مهم است این است که شاه به گونه ای جدی، به احساسات، خلاق و خو و خواهش ها و تظاهرات کنیزک - انیمای خود - توجه می کند، صبورانه، گام به گام در صدد درمان برمی آید، تجربه های ابتدایی را پشت سر می گذارد، زمان می گذرد. سد درون محکم تر می شود، گردنه توفانی و مه آلود می شود، گشایشی نیست و بیمار در بیماری بیش از پیش فرو می رود. شاه از اطرافیان و دنیای ظاهر - خودآگاه - مأیوس می شود، اما از آنجا که مرد دین است نیک می داند که ناامید نباید بود و با فرمان «لا تقنطوا» به خوبی آشناست، پس به سوی مسجد می دود. دقت کنیم که به کجا روی می آورد و آن هم چگونه؟ پابرهنه!

مسجد خانه خداست، جایی که انسان در آن از دنیا و سود و زین های دنیایی که به هشیاری و خودآگاه مربوط است رها می شود. شاه که اینک به چنین جایی متوجه است، کیفیت روی آوردنش نیز قابل توجه است. او حتی کفش به پا نکرده است و آرام نرفته است، دویده است، آن هم پابرهنه، یعنی بدون اینکه در بند صورت ظاهر و سلامت ضاهری و جسمانی خود باشد، یعنی نیرویی سرشار او را از ظاهر و دنیای بیرون به باطن و دنیای درون کشانده است. به نظر می رسد آنگونه که یونگ می گوید، بالاخره در ادامه مراقبه و تزکیه نفس، شاه به مرحله ای می رسد که بخش بزرگی از شخصیت ناخودآگاه او در زندگی فعال و خودآگاهش وارد می شود و شاه را از دست وابستگی ها و علاقه های و تجملات اشرافی سلطنت می کتد و او را پابرهنه و سراسیمه بی آنکه نگران آداب و رسوم و ستن ظاهری مقام و موقعیت اش باشد به سوی مسجد می کشاند. شاه با چنین حالتی به مسجد می رسد که خود یک مرحله ابتدایی بریدن از بیرون است، و در آنجا به محراب روی می آورد، که محل تمرکز و فرورفتن در خویشتن و بریدن از دنیا و مافی ها، یعنی محل سجده است و ادامه این تمرکز در حضور ماوراء که منجر به تلاطم جان و شکستن بغض و جاری شدن اشک می شود او را به غرقاب فنا، فنا از هر چه سوی الله است می رساند:

«شه جو عجز آن حکیمان را بدید      پا برهنه جانب مسجد دوید  
رفت در مسجد سوی محراب شد      سجده گاه از اشک شه پر آب شد  
چون به خویش آمد ز غرقاب فنا      خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا»<sup>۱۲</sup>

شاه وقتی صمیمانه حاجت خود را با خدا در میان می گذارد، او را خوابی فرا می گیرد - و به خوبی می دانیم که خواب از جمله قلمروهای ناخودآگاهی است - و در میان خواب پیری، آمدن حکیمی را مژده می دهد، حکیمی که از حق قدرت می گیرد، امین است و به قول حافظ، شاه از مدعیان که مخصوص دنیای خودآگاه است و به خزانه غیب که از آن ناخودآگاه است پناه می برد،



کارل گوستاو یونگ

ناخودآگاهی - همان غیب - یکی از نیروهای خود را که همان پیر است به یاری او می‌فرستد:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند      آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟  
دردم نهفته به زطیبیان مدعی      باشد که از خزانه غیبم دوا کنند<sup>۱۳</sup>

فردا وقتی میقات نزدیک می‌شود، و شاه که بی‌صبرانه چشم به میعاد دوخته است، حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد و توصیفی که مولانا ارائه می‌دهد، شکی در این نمی‌گذارد که شاه به مرحله عمیق‌تری از جان خود دست یافته است؛ نمایی از اعماق که در جان همه نهفته است و ای بسا در حالاتی ظهور یابد و ناپدید شود، و دست یافتن به آن مقام، و بودن دائمی با آن کیفیت روحی، مراحلی دارد که شاه - انسان - باید پشت سر بگذارد.

در این قسمت داستان اسات به قدری زلال و گویا هستند که حیف است اول آنها را زمزمه نکنیم؛ شاه منتظر است، زمان فرامی‌رسد و بی‌گاهان بر دروازه‌های کاخ، در ناگهانی از زمان:

«دید شخصی فاضلی پرمایه‌ای      آفتابی در میان سایه‌ای  
می‌رسید از دور مانند هلال      نیست بود و هست بر شکل خیال  
... آن خیالی که شه اندر خواب دید      در رخ مهمان همی آمد پدید...»<sup>۱۴</sup>

تعبیر بسیار زیبای «آفتابی در میان سایه‌ای» به یقین یک کهن الگوی دیگر را با نام سایه تداعی می‌کند و باز بر اساس آموزه‌های یونگ انسان اگر بتواند در روند فرآیند فردیت، از پلیدی‌های خویش که تاریکی‌های سایه را تشکیل می‌دهد و به شکلی پس‌زده شده در اعماق ناخودآگاهی انباشته است، بگذرد، خواهد توانست به روشنایی‌های وجودش که چون آفتاب می‌درخشد دست یابد و همچنین در قصه‌ها و اسطوره‌های خودمان، بارها شاهد آن بوده‌ایم که قهرمان قصه، آب حیات را در پس ظلمات و با گذر از دل تاریکی‌ها، در آن سوی اعماق به دست آورده است. اکنون آن پیر که چو آفتاب از ورای ظلمات تن می‌درخشد آیا گوشتمند و واقعی است؟ یا بدون پیکر و خیالی است؟

مولانا می‌گوید: هم خیالی است، هم واقعی است، خیالی است چرا که در دنیای بیرون وجود ندارد، واقعی است چرا که شاه با آن سر و کار دارد، او را می‌بیند، حس می‌کند و با او به حاجت خود دست می‌یابد. به قول حافظ:

آخر به چه گویم هست، از خود خبرم چون نیست  
وز بهر چه گویم نیست، با وی نظرم چون هست<sup>۱۵</sup>

اکنون حکیم از راه رسیده است، هم نیست و هم هست، خیال‌وش، مانند هلال و شاه به وضوح می‌بیند که حکیم همان پیری است که در خواب دیده است. پس به یقین ملاحظه می‌شود که پیر از اعماق جان خود شاه برآمده است و اکنون برای یاری او آمده است. همانطور که یونگ گفت: «هدف پنهانی ناخودآگاه از پدیدآوردن چنین مشکلائی، ناگزیر کردن فرد است به انکشاف و رشد خود با درآمیختن بخش بزرگی از شخصیت ناخودآگاه در زندگی فعال خودآگاه.» و درست به همین دلیل است که توصیفی که مولانا از ملاقات و دیدار آنها می‌دهد، توصیفی است از یک‌جان و یک‌تن:

«... هر دو بحری آشنا آموخته      هر دو جان بی‌دوختن بر دوخته  
گفت معشوقم تو بودستی نه آن      لیک کار از کار خیزد در جهان

ای مرا تو مصطفی من چون عمر  
از برای خدمت بندم کمر...»<sup>۱۶</sup>  
هر دو دریانوردند، دریانورد معناها، عالم جان، غیب، امر، باطن و به اصطلاح روان‌شناسی ناخودآگاهی، هر دو جان‌هایشان بی‌اتصال مادی به هم دوخته است و این توصیف نمی‌تواند درست باشد مگر اینکه هر دو از یک اصل برخاسته باشند، میوه یک درخت و پرتوهای یک ستاره.

جالب اینجاست که شاه می‌گوید منظور من و معشوق من، اصلاً از اول هم تو بوده‌ای، چرا که سالک و مسافر سرزمین خویشتن، قصد دیدار من واقعی خود را دارد، و به قول یونگ این سفر دیدار، ایستگاه‌هایی دارد که من تا به ایستگاه نهایی برسد، با مقامات و ابعاد از خود روبه‌رو می‌شود و اولین آن چهره‌ها، به شکل زن است و باید این سفر ادامه پیدا کند تا به آن انسان کامل درون رسید که ما در ادامه مقاله چگونگی این رسیدن را در حد توان توضیح خواهیم داد و باز جالب‌تر اینجاست که مولانا که به یقین خود این تجربه دیدار با خویشتن را بارها و بارها داشته است به خوبی می‌داند که برای دیدار نهایی باید منزل به منزل فاصله‌ها را پیمود و نباید از همان اول انتظار دیدار نهایی را داشت. باید از مراحل ابتدایی گذشت تا به مراحل نهایی رسید و لذا می‌گوید:

لیک کار از کار خیزد در جهان.  
آنگاه مولانا آن پیر را به حضرت مصطفی (ص) تشبیه می‌کند

شاه در حالی که پیر را هدیه حق و گنجی می‌داند که به دنبالش بوده است، و دیدار او را جواب هر سؤال و حلال مشکلات بدون نیاز به قیل و قال می‌داند، او را کسی می‌داند که به هر آنچه در دل ماست آگاه است و برای دستگیری در راه‌ماندگان آمده است و توجه داشته باشید که اگر این پیر از دل و اعماق قلب نیامده باشد چگونه می‌تواند از دل و جان آگاه باشد؟ با عزت و احترام به صدر مجلس و خانه راهنمایی می‌کند. کنیزک را به او می‌سپارد تا در خلوت و اتاقی در بسته او را درمان کند. اگر قرار باشد کنیزان و مراحل ابتدایی نفس شاه باشد، در واقع شاه خود را با رغبت و اعتماد تمام به اعماق خویشتن، به پیر، که نماینده ناخودآگاهی است، می‌سپارد.

پیر با استفاده از دید تیز روان‌شناسانه‌ای که دارد، - بی‌شک الگوبرداری شده از یکی از معالجات روان‌کاوانه ابن‌سیناست - کنیزک را معاینه می‌کند و درمی‌یابد که او عاشق است:

«دید از زاریش کو زار دل است      تن خوش است و او گرفتار دل است  
عاشقی پیداست از زاری دل      نیست بیماری جو بیماری دل...»<sup>۱۷</sup>

کنیزک عاشق است و عاشق زرگری در شهر سمرقند. کنیزک که خود بعدی از ابعاد وجودی شاه است، دل و جان در گرو زرگری دارد، این دقیقاً بدان معناست که شاه درگیر علاقه‌های مادی و دنیایی است، و مگر نه این است؟ او شاه است، سلطنت دارد، درگیر تشریفات دربار و کاخ و حکومت و شاهنشاهی است و طبیعی است چنین جانی، آن صفا و رهایی لازم را که بایسته سفر به سرانجام است نداشته باشد.

در واقع این شاه است که گرفتار زرگر و از معبر این نماد، گرفتار دنیا و دنیاداری است. یونگ در ارتباط با عملکردهای عنصر مادینه جان می‌گوید: «عملکرد مهم دیگر عنصر مادینه این است که هر گاه ذهن منطقی مرد از تشخیص کنش‌های پنهان ناخودآگاه عاجز شود به یاری وی بشتابد، تا آنها را آشکار کند.»<sup>۱۸</sup>

بدین ترتیب شاه از طریق «انیمای» خود، پرده‌ای بزرگ را، یا حجابی ضخیم و سیاهی را از جلوی چشمانش برمی‌دارد، او دچار دنیادوستی و آلودگی و وابستگی به دنیاست؛ اما خبر ندارد سمرقند یکی از شهرهای بزرگ و یکی از نموده‌های عالی تمدن دنیای قدیم ماست، و انیمای شاه به زرگری که خود می‌تواند سمبل طلا و زر و سکه عالی‌ترین نمود دنیادوستی باشد، متمایل است. آن هم زرگری از شهری چون سمرقند که می‌تواند سمبل شهر و تمدن بزرگ و پیچیده و گرفتاری‌های دنیوی در برابر روستای فطرت باشد.

و باز با توجه به نقش بسیار مهم دیگری که انیما دارد: «نقش حیاتی‌تر عنصر مادینه این است که به ذهن امکان می‌دهد تا خود را با ارزش‌های واقعی درونی همساز کند و راه به ژرف‌ترین بخش‌های وجود برد.»<sup>۱۹</sup>

شاه به کمک همین مادینه وجود خود است که به قول خودش که کارها از کار خیزد به سوی لایه‌های ژرف وجود خود هدایت می‌شود و واقعیت‌های درونی خود را دور از غفلت و جهالت و خودفریبی، با دیدی باز به تماشا می‌نشیند.

او به این وابستگی که انیمای او را خطرناک و منفی می‌کند پی می‌برد و در حالی که خود را از هر کسی نسبت به خود مهربان‌تر می‌داند درصدد برخورد با موضوع و درمان برمی‌آید:

«...گفت دانستم که رنجت چیست زود در خلاصت سحرها خواهم نمود  
شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران با چمن  
من غم تو می‌خورم تو غم مخور بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر»<sup>۲۰</sup>

در اینجا داستان از فرازی برخوردار است که اهمیت و ظرافت خاصی دارد، و تنها انسان راه رفته و کاملی چون مولانا می‌تواند آن را درک و بیان کند و آن برخورد شاه با کنیزک یا انیما و یا نفس خود است، برخوردی که منجر به وصال و اقامت در کنار انسان بزرگ درونی شاه می‌شود، برخوردی که او را رشد می‌دهد و به تعالی می‌رساند نه عملکردی که او را به سقوط و تباهی بکشد و درست از همین منظر می‌توان قصه شاه و کنیزک مولانا را با بوف کور هدایت به مقایسه پرداخت. البته این مقایسه جایگاه و مقاله ویژه خود را می‌طلبد ولی توجه به برخورد هر دو قهرمان قصه با زن درون خود و سرانجام آنها در زندگی بیرونی‌شان، می‌تواند بسیار مفید باشد. از آنجا که مولانا سالک عملی راه ظریف و باریک سلوک است و از آنجا که با قوانین شرع آشنایی کامل دارد، به خوبی می‌داند که نفس‌کشی حرام است و انسان باید در یک تعامل منطقی، نفس را آگاه و هدایت کند، و درست به همین دلیل، پیر، زرگر را به کنیزک می‌رساند و در ماجرای که بیماری و مرگ زرگر را به دنبال دارد، به کنیزک امکان می‌دهد تا با چهره دیگر زرگر، چهره‌ای رنگ پریده، استخوانی، سرد و بی‌روح، آشنا شود:

«شاه بدو بخشید آن مه روی را جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را  
مدت شش ماه می‌رانند کام تا به صحت آمد آن دختر تمام  
بعد از آن از بهر او (زرگر) شربت بساخت تا بخورد و پیش دختر می‌گذاخت  
چون ز رنجوری جمال او نماند جان دختر در وبال او نماند  
چونک زشت و ناخوش و رخ زرد شد اندک اندک در دل او سرد شد  
عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود...»<sup>۲۱</sup>

می‌بینیم شاه بی آنکه نفس خود را در ریاضت‌های غیر انسانی، بی‌انصافانه، شکنجه دهد، یا اقدام به طرد و نفی نفس خود بکند، با نفس خود - در اینجا انیما - کنار می‌آید. به او امکان می‌دهد تا همچنان که زیبایی‌های دنیا را دیده است و فریفته شده است، پندیدی‌ها و زشتی‌هایش را هم ببیند و بیزار شود. - توجه به ظاهر و باطن دنیا در قصه ماهان هفت‌گنبد نظامی به خوبی تصویر شده است و علاقه‌مندان را به خواندن آن قصه توصیه می‌کنم - بدین ترتیب شاه با ره‌اشدن و آزاد شدن جان‌ش از گرفتاری به دنیا، به سلامت نفس می‌رسد و انیمای سالم او می‌تواند چون رادیویی، موج‌هایی را که از جانب انسان کامل اعماق او فرستاده می‌شود، دریافت کنند. آنچه‌آنچنان که یونگ می‌گوید: «... و می‌توان آن را رادیوی درونی انگاشت که با تنظیم طول موج، صداهای بیگانه را حذف می‌کند و تنها صدای انسان بزرگ را می‌گیرد، عنصر مادینه با این دریافت ویژه خود، نقش راهنما و میانجی را میان «من» و دنیای درونی یعنی «خود» به عهده دارد.»<sup>۲۲</sup>

درست همان‌طور که یونگ گفته است، کنیزک واسطه‌ای می‌شود تا «من» شاه به آستانه «خود» لایه درونی و عمیق روشنش برسد و به همین دلیل ما در قصه شاهد اتفاقی آشکار و ظریف هستیم، اتفاقی که یونگ از آن چنین تعبیر می‌کند: «هنگامی که فرد به‌گونه‌ای جدی و با پشتکار با عنصر نرینه یا عنصر مادینه خود مبارزه کرد، تا با آنها مشتبه نشود، ناخودآگاه خصیصه خود را تغییر می‌دهد و به شکل نمادین جدیدی که نمایانگر «خود» یعنی درونی‌ترین هسته روان است پدیدار می‌شود. در خواب‌های زن این هسته معمولاً در قالب شخصیت برتر زن مانند راهبه، ساحره، مادر زمین، الهه طبیعت و یا عشق جلوه‌گر می‌شود و در خواب‌های مرد در قالب آموزش‌دهنده اسرار مذهبی، نگهبان، پیر خردمند، روح طبیعت و... نمود پیدا می‌کند...»<sup>۲۳</sup>

به همین دلیل در پایان قصه دیگر از کنیزک خبری نیست، بلکه شاه با پیری که آموزش‌دهنده اسرار مذهبی، خردمند و مقدس است باقی می‌ماند و یا شاید بهتر است بگوییم در پایان شاه به پیری که در زبان مولانا از آن به ولی‌الله تعبیر شده است تبدیل می‌شود، آنگاه مولانا در بیان سر کشته شدن زرگر و توضیح و تبیین شخصیت پیر یا ولی، در حالی که جابه‌جا در انتساب فعل به شاه و او عامدانه بازی می‌کند:

«کشتن این مرد بر دست حکیم  
نی پی امید بود و نی ز بیم»<sup>۲۴</sup>

و یا:

«گر نبودی کارش الهام اله  
او سگی بودی دراننده نه شاه»<sup>۲۵</sup>

به نمادهایی دست می‌یازد که در همگی آنها، سفر به خویشتن و گذشتن از خویشتن برای رسیدن به اعماق و انسان کامل درونی، کاملاً آشکار است.

او از حضرت محمد (ص)، حضرت موسی (ع)، خضر (ع) و اسماعیل (ع) یاد می‌کند. اسماعیل در داستان قربانی شدن، داوطلبانه از نفس خویشتن دست می‌شوید تا با رهیدن از جان فانی، به پیشگاه و هم‌نشینی با جان باقی برسد، حضرت موسی (ع) در جست‌وجو و سفر به سوی انسان کامل به خضر می‌رسد که بنا به پیشنهاد یونگ در واقع حضرت موسی (ع) به تجسم کنش‌های خلاق اسرارآمیز خداوند می‌رسد، و در نهایت از پیامبر گرامی اسلام (ص) یاد می‌کند که تجسم واقعی و عینی انسان کامل درون همه انسان‌هاست.

اما از آنجا که مولانا عارف، سالک و روانکاوای خداشناس است، در قصه او شاه با رسیدن به



پیر، یا آن انسان کامل درون خود، به ساحل الوهیت دست می‌یابد و در آرامش موقر غرق می‌شود و قصه با دعوت مخاطب خود به تجربه‌ای چنین و آرامشی از این دست به پایان می‌رسد:

«عشق آن بگزین که جمله انبیا  
تو مگو ما را بدان شه بار نیست  
یافتند از عشق او کار و کیا  
با کریمان کارها دشوار نیست  
... تا بماند جانان خندان تا ابد  
همچو جان پاک احمد با احد»<sup>۲۶</sup>

درست همان‌گونه که یونگ تعبیر می‌کند: «موج پراکندهٔ نمودهای «من» (که از این انگاره به انگارهٔ دیگر کشیده می‌شود) و امیال (که از این شیء به شیء دیگر متمایل می‌شود) زمانی که «من» با «انسان بزرگ» درون روبه‌رو شد آرام می‌گیرد.<sup>۲۷</sup>

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱- انسان و سمبل‌هایش، ترجمهٔ دکتر محمود سلطانی، ص ۲۷۰.
- ۲- مثنوی - دفتر اول - بیت ۳۶.
- ۳- همان، بیت ۳۸.
- ۴- همان، ۴۳-۴۵.
- ۵- انسان و سمبل‌هایش، ص ۲۷۴.
- ۶- همان، ص ۲۷۳.
- ۷- دفتر اول - بیت ۴۰.
- ۸- همان، بیت ۴۱.
- ۹- انسان و سمبل‌هایش، ص ۲۷۸.
- ۱۰- همان، ص ۲۸۱.
- ۱۱- دفتر اول، ۴۸-۵۰.
- ۱۲- همان، ۵۵-۵۸.
- ۱۳- حافظ غنی، نشر یاسین، ص ۲۰۱.
- ۱۴- دفتر اول، ۶۹ و ۷۰ و ۷۶.
- ۱۵- حافظ غنی و قزوینی، ص ۳۱، نشر یاسین، سال ۱۳۷۱.
- ۱۶- دفتر اول، ۷۶-۷۸.
- ۱۷- دفتر اول، ۱۰۵ و ۱۰۶.
- ۱۸- انسان و سمبل‌هایش، ص ۲۷۸.
- ۱۹- همان، ص ۲۷۸.
- ۲۰- دفتر اول، ۱۷۱-۱۷۳.
- ۲۱- دفتر اول، ۲۰۰-۲۰۵.
- ۲۲- انسان و سمبل‌هایش، ص ۲۷۸.
- ۲۳- انسان و سمبل‌هایش، ص ۲۹۵.
- ۲۴- دفتر اول، بیت ۲۲۲.
- ۲۵- همان، ۲۳۴.
- ۲۶- دفتر اول، ۲۲۱-۲۲۰ و ۲۲۸.
- ۲۷- انسان و سمبل‌هایش، ص ۳۰۶.